



# «آنتیگون»

رضا ثمری

## وارث رنج «اودیپ»

اوریپد پس از ایشیل به چنین رقابتی با سوفوکل ادامه می‌دهد. ویل دورانت در تاریخ تمدن آورده است: «در سال ۴۶۸، جوان بیست و هفت ساله‌ای که تازه به میدان آمده بود، جایزه اول تراژدی را از ایسخیلوس ربود. این جوان سوفوکل نام داشت. البته لازم به توجه است که ویل دورانت در صفحه بعد همان منبع چنین می‌آورد: «اولین بار در بیست و پنج سالگی و آخرین بار در هشتاد و پنج سالگی به اخذ جایزه توفیق یافت». در کتاب درام نویسان جهان تألیف منصور خلج نیز آمده است که سوفوکل «نخستین جایزه را در سن ۳۵ سالگی برنده شد».

در منابع آمده است که وی هجده، بیست

و اهیبری کند» در این زمان شانزده سال پیش نداشت. در عهد پریکلِس Pricles به مقام خزانه‌داری کل آتن رسید (سال ۴۴۳ ق.م). نیز به علت دیانتش که داشت گاهی به عنوان کاهن معبد آمینوس Amynos برگزیده می‌شد، و در سال ۴۲۰ ق.م یکی از سرداران پریکلِس برای دفع طغیان ساموس Samos بود.

سوفوکل از سال ۴۶۸ ق.م به کار نشانی پرداخت و بین سنین ۲۵ تا ۲۹ سالگی با ارائه اولین نمایشنامه خود به نام تریپتوسَم Triptoteme جایزه نخست مسابقات را از چنگ ایشیل ربود. وی اولین پیروزی خود را در زمانی کسب کرد که ایشیل [پدر تاتار] «همچون کوهی در برابر رقیبای خود ایستاده بوده».

سوفوکل Sophocel در زمینه نمایشنامه‌نویسان برجسته یونان باستان است که آثاری ارزشمند از وی برجای مانده است. وی حدود سال ۴۹۶ ق.م در کولونوس Colonus یا کلن در حوالی آتن دیده به جهان گشود و به سال ۴۰۶ ق.م چشم از جهان فرو بست.

وی در مشتزنی، طب، کشتی‌گیری و به گفته ویل دورانت در گوی و چنگ‌نوازی مهارت بسزایی داشت و جوایزی در این راه کسب نمود. موسیقی را از لامپروس Lampros و تراژدی را از ایشیل Echille یا ایسخیلوس آموخت. ویل دورانت آورده است که «پس از جنگ سالامیس مردم آتن او را برگزیدند تا جوانان غریبان آتن را در رقص و سرور پیروزی

۴۹

ویست و چهار مرتبه در مسابقات موفق به دریافت جایزه شد که هجده مرتبه در مسابقات مربوط به جشنهای دیونیسوس Dionysos بود و بقیه را در جشنهایی که به افتخار هلن Hellen برگزار می‌شد به دست آورد. منابع، تعداد نمایشنامه‌های سوفوکل را صد، بیش از صد، صد و سی‌زده، صد و بیست، صد و بیست و سه و صد و بیست و پنج ذکر کرده‌اند، اما از این تعداد تنها هفت تراژدی به طور کامل به دست ما رسیده است.

اسکارگه، بראکت در جلد اول کتاب خود این هفت اثر را به ترتیب تاریخ نگارش چنین ذکر می‌کند: «ازاکس Ajax (بین سالهای ۴۵۰ تا ۴۴۰ پ.م.)، آنتیگون Antigon (حدود ۴۴۱) اودیپ شاه Oedip Rex (حدود ۴۳۰-۴۲۵)، الکسترا Electra (حدود ۴۱۸-۴۱۰)، زسان تراخیس Trachiniai (حدود ۴۱۳)، فیلوکتس Philoctetes (۴۰۹)، اودیپ در کولونوس Oedipus at Colonus (۴۰۶).

سوفوکل خود به بازیگری علاقه‌ای وافر داشت از این رو، یک مرتبه به عنوان تامیریس Thamyris و نیز یک مرتبه به عنوان نائوسیکا Nausikaa ایفای نقش نمود، اما به دلیل تارسا بودن صدایش تمام هم خود را صرف نوشتن نمود.

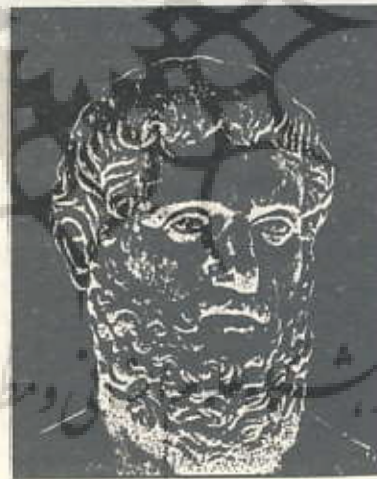
از ابداعات سوفوکل تزئین و رنگ آمیزی صحنه و آوردن سومین بازیگر به صحنه نمایش (حدود سال ۴۴۵ ق.م) می‌شاید. در دائرةالمعارف ادبی آمده است که وی «... سب رواج دین اسکله پیوس Asclepios گردید و بعد از مرگ به نام دکسین Dexion در زمره فرمانان قرار گرفت...» در تاریخ آثار سیاسی [جلد اول] آمده است که: «شواهد زیادی دال بر آن است که ممنوعیت خاکسپاری هم از خلاقیت‌های دراماتیک سوفوکل می‌باشد. هاینس کیندرمن آورده است که: «اشیل و انوریپیدس به ناراضی و هیاهو در درام علاقه خاصی داشتند اما سوفوکل خویشنداری را ترجیح می‌داد.»

وی در اواخر عمر خویش به یکی از روسپیان ممتاز به نام توریس روی آورد و از او صاحب فرزند شد. فرزند مشروح وی به نام ابوفون از ترس اینکه می‌باد پدرش دازایی خود را به فرزندی که از توریس دارد ببخشد، وی را به دیوانگی متهم نمود. سوفوکل نیز برای تیرت خویش در دادگاه، قسمتی از نمایشنامه‌ای را که در حال نگارش آن بود، خواند [ظاهراً این نمایشنامه، اودیپوس شاه بوده است]. پس از آن به تنها او را تیرت کردند بلکه تا خانه‌اش وی را

مشایعت نمودند. پس از توریس روسی دیگری به نام آرخیبه «نسلی بخش دوران پیری وی» می‌گردد.

سیمپاس Simmias شاعر نیز برای سنگ مزار سوفوکل قطعه شعری سرود.

فولی که حملگی برانند، این است که قابل تأمل‌ترین آثار سوفوکل، نمایشنامه‌های اودیپوس شاه، اودیپوس در کولونوس و آنتیگون هستند. وی در این آثار نشان می‌دهد اودیپوس که از سرنوشت خویش می‌گریخت، چگونه ناخواسته به دست خویش گرفتار می‌شود و باندی سرنوشت و تقدیر می‌گردد و با جسمانی نابینا - که این مصیبت را نیز آگاهانه بر خود هموار می‌سازد - به کولونوس می‌رود، جایی که در آن وعده سعادت اندی به اودیپوس داده شده است. آنتیگون دختر اودیپوس نیز پس از مرگ پدرش در راه عشق به برادرانش - علی‌الخصوص برادر بر خاک افتاده‌اش -



مصائب و مشکلات بسیاری را متحمل می‌گردد. آنچه هر بی می‌آیند بررسی این نمایشنامه است، بدین امید که علاقه‌مندان به این بخش از هنر، توجه بیشتری به این مقوله معطوف دارند.

اودیپوس برای فرار از سرنوشت شوم خویش، سرزمین پدر و مادر خود را ترک می‌گوید، لیکن ندانسته به راهی قدم می‌نهد که به سرنوشت محتومش ختم می‌گردد.

اودیپوس اراده ملت خویش است و در راه رستگاری مردم از انجام کاری دریغ نمی‌ورزد. او بین خود و ملت هیچ شکافی احساس نمی‌کند، در دریای اندیشه غوطه‌ور است و قلب او نه تنها «غمناک غم خویش» بل «غمناک همه مردمان» است. او تمام بشریت را خویشند

خویش می‌انگارد و آتش عشق به مردم و خدمت به آنان، همواره در وجودش شعله‌ور است. کاهن وی را نه همطرز خدایان که «تختین آدمیان» می‌ندارد، که این امر نشانه دانایی و دانش اوست.

اودیپوس دانایی خود را در راه رهایی و نجات مردم به کار می‌بندد و هیچ رازی را از دیگران کتمان نمی‌کند، چرا که نه تنها خود مشتاق دانستن است بلکه دیگران را نیز در دانستن خود شریک می‌داند و این به دلیل عشق و علاقه شدید وی به سرنوشت انسان است. او «در راه‌های بی سرانجام اندیشه سرگردان است»، «اما بیگانه نشسته» و هر دم در اندیشه تدبیری است تا بدین طریق از معمای راز بگشاید، تا این‌گونه، هم خویشش را از غم برهاند و هم رنجها و آلام مردمان را چاره‌گیر باشد.

کرشن Creon فرستاده اودیپوس مزدهای بگو می‌آورد و فرجامی خوش را نوید می‌دهد، غافل از آنکه این «شادمانی» از درون قلب شکافته اودیپوس برون خواهد شد. درمندی بیش از حد و میل به دانستن در نزد وی از آنجا آشکار می‌گردد که با شتاب به کرشن می‌گوید: «بگو! در برابر همگان بگو به محنت آنان بیشتر من اندیشم تا به زندگی خویش».

وی قتل لایئوس Laius پدرش را «دست یازیدن» به خویش می‌داند و به طور ناآگاهانه در تلاش است تا با مجازات قاتل خود هم به خویش و هم به لایئوس خدمت نماید. پیام فوبوس Phobus - خداوند هلاکت قاتل است او اودیپوس غافل از حقیقت در پی اجرای حکم. او قاتلی است که رد خویش را می‌جوید تا به خویش برسد و ناآگاهانه سرنوشت خود را «راگو طی کند»: «وی را از رنج نصیبی ناچیز است، سرنوشت او جز تبعید نیست». نیز قاتل خود را از هرگونه مصاحبت و حق نیایش و قربانی و مراسم تطهیر منع می‌کند: «از هر سنوایی رانده باد، پلشت و گجسته باد». آخر الامر با نفرین هر روزی را به راه سرنوشت خویش می‌بندد: «اگر دانسته خانه من یا خانه دل من، آن مرد تبهکار را به خود خواند، بز من باد تمامی آنچه بر دیگران روا داشته‌ام».

اودیپوس با هستی خویش در جست‌وجو و در پی کشف حقیقت است، گرچه این حقیقت به تبعید و عذاب خود انجامد. او مصلحت‌کار نیست و بدون در نظر داشتن صلاح خویش به دنبال حقیقت می‌گردد: «آه! صلاح کار همیشه برآیم مترسکی بوده است». وی به دنبال کشف خویشند خویش است و قصد دارد خود را باز

شناسد، آنچنانکه هست، هر چند زشت و پلید: «با چنین نژادی هرگز نمی‌خواهم چیزی باشم جز آنچه هستم و می‌خواهم بدانم که هستم». او چنان تشنه حقیقت است که به تهدید انسان دست می‌بازد، انسانی که زندگی خود را وقف آن نموده است: «جواب، اگر بیکار دیگر بپرسم، بیگمان مرده‌ای». گویی دانستن و کشف حقیقت نیز جزئی از سرنوشت محتوم اوست که خطاب به چوبان می‌گوید: «باید بگویی و من باید بشوم».

تیرزیاس Teiresias غیبگو نیز سرنوشت اودیوس را این‌گونه می‌نماید: «چون بیگانه‌ای رفتگار آمد و در میان ما ماندگار شد. اما همچنانکه هم‌اکنون برملا خواهد شد، بیگمان زاده شهر تیبای است. او که بنیاد آمد، کور خواهد رفت. اکنون ثروتمند و نگاه‌گداست و عشا به دست کورمالان به سوی تبعیدگاه روان است، آنچنانکه نموده خواهد شد...».

پس از برملا شدن راز اودیوس [قتل پدر و مادر]، یوکاسته Jocaste، همسر و مادر اودیوس، سرنوشت را به وی نزدیکتر می‌سازد: «آه تپاه ملعون! تنها و آخرین سخن من در حق تو همین است. همین و بس».

اودیوس نیز خود گوید: «آن نفری که جز من کسی بر من نراند، خود بر من است». پس از آنکه «رازی در برده نماند» اودیوس خود را «درزادورود خویش گنهکار، در زناشویی گنهکار و در ریختن خون گنهکار» می‌داند. یوکاسته نیز خود را به دار اویخت و اودیوس «سجاقهای زرین» را «که بر جامه شاه بانو» بود، ربود «و به درازای دستها برآورد و در چشمها فرو برد». «او اکنون دیو مروری تبه‌زاد است».

بدین ترتیب یکی از پیش‌بینی‌های تیرزیاس به وقوع پیوست «او که بنیاد آمد کور خواهد رفت».

وی که آمیخته با رنج است، خود را به رنج نزدیکتر و همراه‌تر می‌بند تا به چیزی دیگر: «ای رنج کجا هستم؟» طرف صحبت او دیگر کسی یا چیزی جز رنج نیست. در واقع سرچشمه این رنج، موهبتی است که اودیوس بزرگی خود را مدیون آن بود و این موهبت، توانایی گشودن معماست؛ موهبتی که تیرزیاس آن را چنین تعبیر می‌کند: «شوربخشی عظیم و هلاک تو در آن است». سر آنگ نیز که نماینده مردم است چنین آرزویی دارد: «کاش هرگز نژاده بودی تا معمای نمی‌گشودی». بدین ترتیب زاده شدن و موهبت گشودن معما، عواملی هستند مکمل یکدیگر تا سرنوشت اودیوس را رقم زنند. کاش هرگز زاده نمی‌شدی تا بدین طریق دانشات منوحب رنج و عذابت

نمی‌گردید.

وی نه با بیگانه‌ای در برون که با رنج درون و آمیخته با خویش در مبارزه است. او در دست خدایان بازیچه‌ای پیش نیست، و تقدیر [که از جانب خدایان مقرر است] وی را به هر سو که مقدر است می‌کشد: «دست تقدیر مرا کجا می‌راند؟».

اودیوس خود را «منصور مردمان» و «ملعون خدایان» می‌نامد و عامل این ذلت و پستی چیزی جز دانش او نیست. وی قربانی دانش خویش است، خود را متوجع پادالمرهی پس هولناک می‌داند که ناپیثی و تبعید و مرگ در برابر آن ناچیزند. او در پی رنجی است عظیم تا بدینسان آرام خویش را تسکین بخشد: «... اگر می‌توانستم گذرگاه گوش را فرو بندم، آرام نمی‌گرفتم تا این بیکر ننگ را در نیستی کامل بزندان کشم».

او قصد دارد با به زندان کشیدن درون خویش، از رنج بیرونی نجات یابد، در واقع دگرگان را از خویش پنهان بدارد، کسب رنج برای دفع رنج و چنین آرزویی در سر پروردگن: «دهن آدمی را، از دسترس رنج بدور بودن، رستگاری است». وی که خود را زمانی برگزیده خدایان می‌انگاشت، به چنان ذلتی گرفتار می‌آید که خود را لایق کوچکترین توجهی، چه از جانب خدایان و چه از جانب آدمیان نمی‌داند: «هیچ خدایی به خاطر من چیزی نمی‌گوید». و بدین ترتیب اودیوس «بزرگتر مردان و رازگشای ژرفترین معماها»، «در گرداب شیربختی غوطه‌ور» می‌گردد کسی که در گفت‌وگوی خود با تیرزیاس، سرنوشت و تقدیر خود را نفی می‌کند و هر برایش آن به مقابله می‌ایستد، سوانحام در مقابل آن بر تسلیم فرود می‌آورد.

به قول هایشکل کیندرمن: «فهرمانان سوفوکلس افراد مفرووری هستند که با را از تواضع درونی خویش فراتر می‌نهند، در نتیجه با همه بزرگی و عظمت، به نابودی کشیده می‌شوند».

اودیوس پس از تبعید خود خواسته، به سرزمینی می‌رود که آپولون Apolon وعده‌اش داده بود، و در این مدت، آنتیگون، دخترش «عساکش» او بود. در نمایشنامه اودیوس در کولونوس، وی چنان با رنج آمیخته است که خود را سایه خویش می‌داند و «بازمانده دردمندی»، «که زمانی مردی بود...».

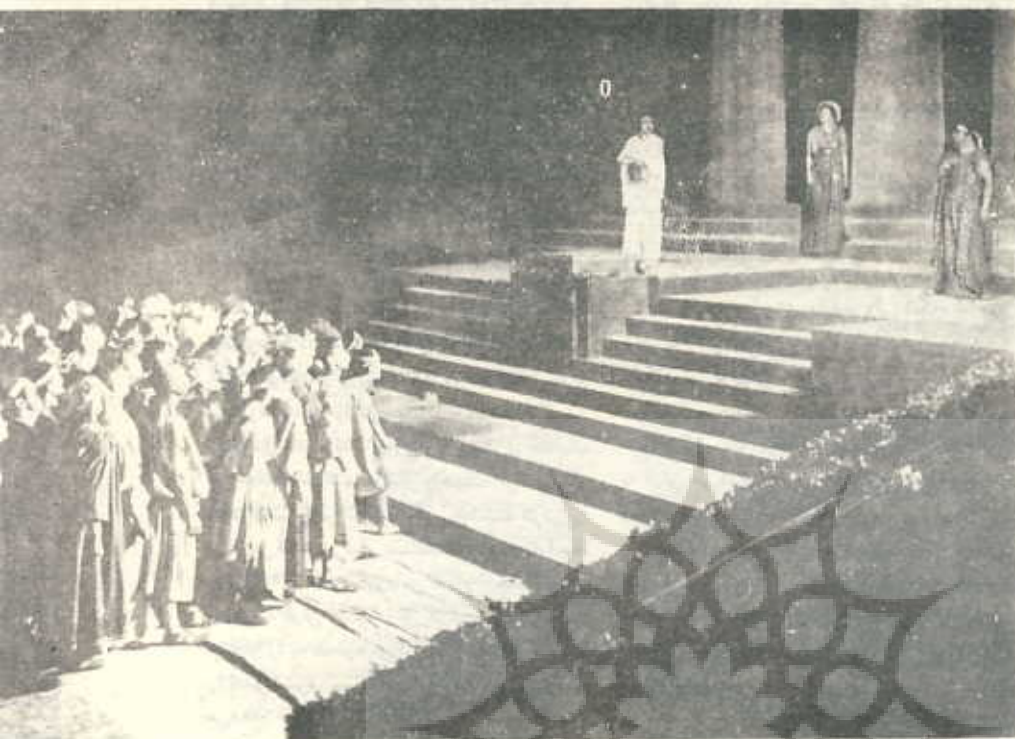
در نمایشنامه اودیوس شهریار، انسان گهگاه در برابر سرنوشت سر به شورش برمی‌دارد، هر چند زودگذر و موقت؛ لیکن در اودیوس در کولونوس، سراسر تسلیم انسان در برابر تقدیر و خدایان را شاهدیم. در تمام نمایشنامه‌های یونان باستان، خدایان، در زندگی

مردمان حضور دارند و آن را به دلخواه خود به گردش درمی‌آورند: «خدا رهنمون ماست و هیچ آدمیزاد زنده‌ای به راهی نمی‌رود مگر آنکه خدا نموده باشد» و یا «خدایان ترا فرو افکندند و اکنون برمی‌کشند». بدین ترتیب تباہی و ارتقای رقیبان به دست او [اودیوس] سپرده می‌شود. کسی پیروز است که اودیوس یا وی بر سر مهر باشد. رقیبان نیز برای رسیدن به قدرت و فرمانروایی در پی این پشیمانی‌اند. تقدیر نامهربان با اودیوس بدین گونه وی را مورد لطف و عنایت خویش قرار می‌دهد، از این رو مردم تیبای که اودیوس آزرده از تقدیر را از خود رانده بودند، خواهان بازگشت وی و احترام به او پس از مرگش می‌شوند تا دچار لعن و نفرین و خشم خدایان نگردند، ولی اودیوس قصد دارد تا با نرفتن به تیبای، آنان را به چنین نفری دچار و مردم آنان را از موهبت ایزدان بهرمند گرداند.

او حامل «راز مقدس» است «که نام آن بر هیچ زبانی نمی‌آید». سرچشمه این راز، نیرویی لایتهای است که منشأ قدرت و توانایی عظیمی است که هیچ نیرویی را توانایی شکستن آن نیست؛ نیرویی که اودیوس تابیا را در لحظه مرگ راه می‌نماید تا بدین طریق گور مقدس خویش را بیابد. اودیوس که با رنج همزاد بود بی هیچ اندوه و شکنجه‌ای درگذشت.

کرنن پس از اودیوس به قدرت می‌رسد، وی از دو برادر آنتیگون که کشته شده‌اند [به دست یکدیگر] یکی را مورد لطف قرار می‌دهد و دیگری را از برخورداری از آرامگاه - به جرم خیانت به میهن - محروم می‌سازد. بدین ترتیب آنتیگون در برابر چنین عملی فد علم می‌کند، به این دلیل که قانون خدایان بر مردگان یکسان است.

رنج آنتیگون ادامه رنج اودیوس است؛ در واقع رنج اودیوس در آنتیگون تجلی می‌یابد. آنتیگون مظهر عشق ازلی است که هیچکس حتی پادشاه [نماینده خدایان بر روی زمین] نمی‌تواند پیوند او را با گذشته‌اش قطع نماید. او در عشق خویش استوار است و طبیعت خود را چنین بار می‌گوید: «من برای مهرورزی به دنیا آمده‌ام نه برای کینه‌ورزی». وی به پیشواز رنج می‌شتابد و مانوس با رنج و سختی است: «هرگز نمی‌دانستم که از دست دادن اندوه، چه بسیار ناگوار است». غم آنتیگون در از دست دادن کودک اندوهش است که با گذشت زمان و به دست تقدیر می‌بالد و رشد می‌کند و صفحه زندگی وی را سراسر قرا می‌گیرد. اودیوس مظهر رنج است ولی آنتیگون مظهر عشق و رنج، که این رنج زاینده همان عشق است. او رنج را آگاهانه پذیراست، لیکن اودیوس را



رنج به جانب خویش می‌کشد. آنتیگون قربانی عشق خویش است، اما برادرانش مشمول نفرین اودیپوس می‌گردند، همان‌گونه که نفرین خدایان بر اودیپوس شامل گشت. آنتیگون عمل خود را به خاک سپردن مخفیانه برادر را «جنایت زیبا» می‌نامد و مرگی که از این جنایت ناشی می‌گردد را دلپذیر.

کرتن پادشاهی خشن و بیگانه با عشق است که رأی خود را قانون لازم الاجرا و بهترین سیاست‌گذاری و اقدام سایرین را تسلیم در برابر آن می‌داند. وی پیشتر به قوانین پادشاهی متقابل است تا به قوانین خدایان: «در هر چیز و هر کار کوچک، درست و حتی نادرست باید فرمانبردار رئیس دولت بود». هر چیز خیر را در بطن دولت و حکومت می‌بیند و در هر کاری باید نفع و صلاح دولت مد نظر باشد. کرتن عامل اساسی رستگاری مردمان را، وجود خود می‌انگارد: «سلطان مظهر رستگاری رعیت است». او مسائلی را نه از دید مذهبی، اخلاقی و... بلکه از دید فرمانده و فرمانبردار می‌نگرد و نظم جامعه را در احرای تصمیمات خویش می‌داند. او که «بنا به حق خویشاوندی و امتیاز خون» قدرت را به دست می‌گیرد، مظهر قانون است، قانونی بن‌عظمت و مهر تا پایه‌های قدرت را مستحکم گرداندا وی چنان در دریای غرور غوطه‌ور است که عقاید خردمندانه پسرش هایمن Haemen را به هیچ می‌گیرد: «من؟ من؟ من؟ به این سن و سال از جوانکی خرد بیاموزم». کرتن که سبیل نفرت از آزاد اندیشی است، اگر چه آنتیگون را شورشی قلمداد می‌کند، لیکن در حقیقت خود اوست که در برابر خدایان و قانون شهر می‌ایستد.

حوزه دید کرتن تنها به حفظ حکومت محدود است، ولی حوزه دید آنتیگون بسیار وسیعتر است. کرتن تمام هستی را در حفظ قدرت می‌بیند ولی آنتیگون در حفظ حقوق بشریت، بی‌توجه به زنده و یا مرده بودن آن، حتی اگر این مرده پولونیکس Polonix خیانتکار باشد. کرتن، دیگران - حتی زن و فرزندش - را تا زمانی دوست می‌دارد که در خدمت دولت باشند: «فرزندم، باشد که همچنان جاذبه لذت و عشق به زن تو را از اطاعت من باز ندارد». او عشق کسی را می‌پذیرد که حکومت (سلطنت) را پذیرفته باشد.

نمایشنامه آنتیگون، مبارزه دو عشق است، دو عشقی که منجر به مبارزهای بی‌پایه می‌گردد، چرا که تحقق یکی مانع تحقق دیگری نیست، لیکن عبور ناپیسا از یکسو و احساسات جنون‌آمیز از سوی دیگر به آتش چنین مبارزهای دامن می‌زنند. آنتیگون و کرتن هر دو لبریز از عشق و تفرند، عشق به هدف و نافر از هر چه

دارند. حقیقت این است که از مدتها پیش در شهر کسانی به ضد من زمره می‌کنند و زمانی که نامم را می‌برند سر می‌جیبانند... او در واقع فریبکار خویش است و حاضر به قبول حقیقت نیست و می‌کوشد به نوعی مسائل را به نفع خود توجیه نماید. کرتن در اولین لحظه پادشاهی خود چنین ادعا می‌کند: «من فرمانروا، شاهراه امنیت عمومی را خواهم گشود، زیرا می‌دانم که امنیت عمومی تنها نگهدار فرد و نیز استوارترین تضمین توفیق من است...» اما غافل از آن است که خود با نادیده انگاشتن حقوق فردی، امنیت عمومی را بر هم زده و نارضایی از حکومت را در بین مردم بیدار آورده است.

همسرایان در سرودی، روحیه و سرنوشت کرتن را چنین بیان می‌کنند: «آنگاه که بر قلعه قدرت، دستخوش خون عظمت خویش، قوانین زمین خاکی را چون حقوق مقدس خدایان بیگارد، باشد که مظلوم مردمان گردد...»

اندزه یونان می‌گوید: «شخصیت پادشاه در دو صحنه آفریده می‌شود: در مخالفتش با همسرایان و بعد با سرباز جوان». باید افزود که سرباز حامل خیر دهن پولونیکس توسط آنتیگون است، اما شاهدیم که کرتن مخالفتش با سرباز نمی‌ورزد، چرا که سرباز، تنها حامل خبری است که در ابلاغ آن نیز مرده است.

اندزه یونان عمل کرتن را به دلیل تضمین «ایمنی دولتشهر» مشروع می‌داند و «ایمنی دولتشهر» را «شرط لازم ایمنی هر شهروند»

که آنان را از رسیدن به هدف مانع کرده. به قول اندزه یونان: «هر که همراهشان نیست دشمن راهشان است».

اندزه یونان می‌گوید: «... وقتی که آدم عاشق است، ملاحظت به خشونت و خدمت خاضعانه به تحقیر و خوار داشتن همه، مگر معشوق تبدیل می‌گردد و عشق، به گیسو بدل می‌شود». لیکن این کینه زمانی شکل می‌گیرد که عاشق در مسیر خود با موانعی روبرو گردد. کرتن عاشق نظم و تراج و ثبوت و آنتیگون به عاشق برادر و اجرای قوانین خدایان، و در عین حال هر دو مانع رسیدن دیگری به معشوق، در این هنگام است که کینه با خشونت هر چه تمامتر رخ می‌نماید. همان‌طور که آنتیگون به کرتن می‌گوید: «همه چیز تو، مرده بیدار است و از برکت ایزدک همیشه خواهد بود. همه چیز من نیز ترا بیدار است: با رسانی، عشق خواهرانه و افتخار من».

کرتن دیوانه‌ای خشن است که مفهوم عشق را درک نمی‌کند و در مورد عشق هایمن به آنتیگون می‌گوید: «او برای بذرافشانی شیاهای دیگری خواهد یافت». وی چنان مغرورانه قدرت خویش است که اراده و قدرت خدایان را نادیده می‌گیرد: «نگذار تا زبوس بشود». کرتن در اولین روز حکومتش متوجه زمره‌های مخالف دولت می‌شود، اما خود چنان تصور می‌کند که از مدتها پیش حکومت می‌کند و این را حقیقتی می‌انگارد، حقیقتی که پایه در دروغ

بیان می‌کند، در حالیکه به قول هایمن: «مردم نیای چنین نمی‌اندیشند». اما در مورد مخالفت یا همسرایان به قول آندره یونار: «عیان شدن او به خاطر وجود همسرایان مخالف خوان است» و ما کرنن را در این برخوردهاست که می‌شناسیم.

تیرزیاس غیبگو، کرنن را از راه راست منحرف می‌بیند و به او می‌گوید: «تو نیز به راه راست می‌رفتی» و کرنن را دیوانه‌ای می‌خواند که «از دیوانگیش بیخبر است». کرنن نیز به تیرزیاس می‌گوید: «تو خادم خوبی بودی ولی امروز در خدمت جتاپتی». کرنن در واقع با بیان این جمله خویش را به تصویر می‌کشد. خدمتگزار پیشین [در دوران پادشاهی اودیپوس] که دست خود را به خون نزدیکیاش آلود، کرنن در روبرو شدن با تیرزیاس اوج بی‌خردی خود را می‌نماید و چنان غرق در بی‌خردی است که به تیرزیاس، پیشگوی خدایان نیز اهانت می‌کند: «تبار راهبان، آزمند پول است». تیرزیاس نیز به نیکی خصلت کرنن را بیان می‌کند: «و تبار مستبدان، آزمند تاراج» حتی تاراج عشق، تیرزیاس اتمام حجت ایزدان تقدیر به کرنن است، ولی کرنن، ناشنوا، این هشدار را به سخره می‌گیرد. او صدای عدالت را نمی‌شنود. تیرزیاس از آینده شومی خبر می‌دهد: «کرنن، شهر از ناپیایی تو بیمار است» و یا «... ایزدان شعله‌ای را که به سویشان برمی‌افروزیم خاموش می‌کنند و دستهای برکشیده ما را پس می‌زنند». نهایتاً کرنن که آنتیگون را مخالف ایزدان معرفی می‌کرد، خود ماعت ضدایزدی خویش را آشکار می‌سازد و در برابر اراده و قدرت خدایان و زئوس می‌ایستد: «اما پولونیکس... نمی‌توانید او را به خاک سپارید، نه، حتی اگر عقابها پاره‌های جسدش را بر عرش زئوس Zeus بریزند تسلیم نخواهم شد و همچنان فرمان می‌دهم که به خاکش نسپارید. مرا از ایزدانان متناسبید». کرنن با چنین برخوردهای سرنوشت را به خود نزدیکتر می‌کند؛ در واقع برخورد کرنن و تیرزیاس، آخرین مقابله نیکی و بدی است. کرنن در آخرین و سخت‌ترین مقاومت خویش است که شکست می‌خورد، شکست در اوج مقاومت و قدرت.

در برخورد با تیرزیاس است که عصبان کرنن به اوج خود می‌رسد و پس از جدا شدن از او زمان نشیب آن فرا می‌رسد، ولی همچنان تنگ تسلیم در برابر خدایان را نمی‌پذیرد: «تسلیم شدن سخت است. تسلیم شدن محال است و با این همه، سرافکننده به کمند ایزدان افتادن سزاوار سرنوشت من نیست».

هایمن که گرفتار عشق آنتیگون است زبان گویای مردم تبای است و عقاید و احساسات مردمی را باز می‌گوید که از ترس کرنن دهانها را فرو بسته‌اند. کرنن مظهر استبداد است و هایمن مظهر آزادی: «کرنن: پس مردم باید

قوانین را به من بنویسند؟» و یا «کرنن: آیا به دلخواه وی در این شهر فرمان برانم یا به دلخواه خود؟» و هایمن در مقابل می‌گوید: «هیچ شهری نیست که از آن یک نفر باشد». سوفوکل پخوبی نشان می‌دهد که چگونه بازی سرنوشت به پیروزی آزادی ختم می‌شود. هایمن اگر چه خواستار سعادت پدر خویش است اما از جهالت او در تیج است که چگونه خود رأیی، گوشهای پدرش را از شنیدن سخنان حق ناتوان کرده است. نیز به کرنن یادآور می‌شود که چگونه استنادگی در برابر تقدیر موجب هلاکت و نابودی می‌گردد: «از درختان بیاموز. هرگاه که با جنبش طوفان هماهنگ گردیدند، نازکترین شاخسار هم به جای مانده، ولی آنگاه که در برابر باد گردن افراختند از ریشه برکنده‌اند». آنتیگون نیز کرنن را مستغری می‌داند که «از هر سعادت بی‌خوردار» است «و از آن میان از سعادت‌گر بودن نیز». همچنین آنتیگون خطاب به کرنن می‌گوید: «همه چون من می‌اندیشند، ولی تو دهانها را بستای».

با این وجود بشریت با فریادهای درونی خویش یا آنتیگون هم‌آواز می‌شود: «اگر می‌توانستی صدهایی را که ترس خفه کرده است بشنوی، می‌شنیدی که مردم سرا می‌خوانند...».

ایسمنه Ismene خود را در آغاز زنی ناتوان معرفی می‌کند که توان مبارزه با مردان و قانون را ندارد، قانونی که تمام پیوندهایش را با او [ایسمنه] می‌گسلد: «آنتیگون، ما زنی بیش نیستیم، چگونه می‌توانیم با مردان بجنگیم؟ قدرت از هر چیز نیرومندتر است، یا باید بدان گردن نهاد، یا بدترین بدبها را چشم داشت... من بر قانون نخواهم شورید، حدود آن را در هم شکستن، چه جونی!».

ایسمنه نسبت به آنتیگون از عشقی ضعیفتر برخوردار است و زندگی را به فدا کردن جان خود در راه مردگان ترجیح می‌دهد. او عمل خویش را چنین توجیه می‌کند: «... توانایی شوریدن بر قانون شهر را ندارم». ایسمنه خود را در نیمة راه کنار می‌کشد تا زندگی را در سایه‌ای از آوازش سپری سازد، لیکن آنتیگون نصب خویش را از این اقدام «مرگ با افتخار» می‌داند. او تنها عمل را شرط مبارزه می‌داند نه حرف را. خواهرش را نیز که تنها در حرف با او همساز است از خود می‌راند: «دوست ندارم کسانی را، که فقط در حرف دوستم می‌دارند». وی ایسمنه را شایسته آن نمی‌داند که حتی در مرگ نیز با او شریک باشد، چرا که ایسمنه از آغاز زندگی را برگزیده بود و آنتیگون مرگ را. تفاوت این دو نیز بسیار است، چرا که خدمت به مردگان نیاز به «خدمتگزار مردگان» دارد و ایسمنه خدمتگزاری زندگان را برگزیده: «آنتیگون: ... کرنن برایت می‌ماند، تیماردار او باش».

همسرایان - نمایندگان بشریت - خواهان

نجات دو خواهر هستند و در انتظار «دست برنایی» به سر می‌برند «تا سنگینی خدای را که بر آنان افتاده است و نجاتشان را دریغ می‌دارد» بردارد. سراهنگ آنتیگون را «یکتا در سرنوشت خویش» می‌نامد. آنتیگون خود نیز به این مسأله واقف است، زیرا زمانی که به تبعیدگاه می‌رود می‌گوید: «با دشمنای بسته می‌روم، خوابگاهم نهی است، همراهانم بر دختری من نمی‌گیرند و پستان به فرزندی نداده‌ام، زنده‌ام و زندگان رهام می‌کند. بی‌کس و بی‌دوست به نزد مردگان فرو می‌روم».

آنتیگون در رنج خویش شاد است، اوج شادمانی در اوج رنج، و بر تحمل این رنج افتخار می‌کند و آرزو دارد کسی را بیش از او رنج نباشد تا در افتخار نیز از او پیشی نتواند گیرد: «آرزو می‌کنم ای کاش آنان را آزمونی سهمگین‌تر از آن من نباشد». احساس عشق در آنتیگون چنان قوی است که خود، آن را جنون می‌نامد و موجود زنده‌ای چون خود می‌شمارد: «... و ما را، من و جنونم را، به خود واگذار».

ایسمنه نیز خطاب به آنتیگون می‌گوید: «... پس برو آنتیگون، برو... دیوانه‌ای که پوست به عشقت وفاداری».

آنتیگون، ایسمنه را از خود طرد می‌کند و او را شایسته قربانی شدن در راه عشق نمی‌داند: «همانکه هستی باش. من برادری دارم که باید به خاک سپارم». کرنن نیز خویش را از باری تیرزیاس و هایمن محروم می‌سازد. آندره یونار می‌گوید: «آنتیگون و کرنن در برابر دیگران و نیکخواهانان دارای عکس‌العمل دفاعی یکسان هستند. حتی مهربانی کسانی را که برای نجاتشان می‌کوشند با خشونت یکسان رد می‌کنند. البته باید یادآور شد که در مقایسه اقدام این دو، تفاوتی فاحش مشهود است و آن اینکه آنتیگون با آگاهی به سرنوشت خویش، باری دیگران را رد می‌کند و به ایسمنه می‌گوید: «گرمایی در کنار آنکه دوستش دارم، می‌ارم، زیرا زمانی که باید تا خوش آیند مردگان بود، پس درآزتر از زمانی است که باید محبوب زندگان بود. برای همیشه زیر خاک خواهم خفت...». اما کرنن از سرنوشت خود بی‌خبر است، به همین دلیل باری دیگران را به دیده تحقیر می‌نگرد. نشانه این بی‌خبری نیز آن است که پس از آنکه از پیشگوییهای تیرزیاس به خود می‌آید و از تقدیر خویش آگاه می‌گردد چنین می‌گوید: «می‌روم، غلامان، با کلنگه‌پتان به دنبال من بیایید. این آنتیگون زندانی را آزاد می‌کنم. ناچارم، والا خودم زندانی ایزدان می‌شوم». لیکن تیر سرنوشت از کمان رهیده است.

از عقاید سوفوکل که در نمایشنامه‌های او - بویژه در آنتیگون - به چشم می‌آید، تکریم مردگان است. قرنان ربر در این مورد می‌گوید: «وی می‌خواهد پرستش مردگان را از نو رواج دهد». این عقیده در نمایشنامه آنتیگون به اوج

شدت خود می‌رسد. سوفوکل چنان در عقیده خود نسبت به احترام مردگان استوار است که آنتیگون را در این راه قربانی می‌کند: «برادرم، تو گوهر بی‌همتای من بودی، محبوبتر از شوهر، محبوبتر از فرزند. تنها به خاطر تو زندگی مرا فدا کردم... کزین مخالف چنین تکریمی است و خطاب به آنتیگون می‌گوید: «... سرانجام او درمی‌یابد که تکریم مردگان کاشتن باد است». لیکن سوفوکل کسانی را که به مردگان بی‌رحمی روا می‌دارند توسط ایزدان به زانو درمی‌آورد. البته این مسأله از حس مذهبی سوفوکل و به طور کلی از فلسفهٔ تئاتر یونان باستان نشأت می‌گیرد. دکتر ناظرزاده کرمانی معتقد است: «... تئاتر یونانی ارتباط تنگاتنگی با مذهب یونان دارد و از آن زاده شده است».

طرف توجه سوفوکل انسان است با تمام پیچیدگیهای رفتاری‌اش. «طبیعت سرشار از عجاب است اما انسان شاهکار این طبیعت است». در تاریخ جهان باستان [جلد دوم] آمده است که: «دیگر نه خدایان، بلکه انسانها هستند که با سجایا و امیالشان مورد مهر سوفوکلند...» انسانی که اگر چه نیروهای طبیعت را به زیر بوغ خویش کشید و «نظام شهرها» را پی افکند و «بزرگترین الههٔ جهان - زمین جاویدان - پایان‌ناپذیر و خستگی‌ناپذیر را سال به سال با رفت و آمد گاوآنها می‌فرساید و بارور می‌کند»، لیکن قدرت با فرمان نهادهن از حیطهٔ قانون طبیعت را ندارد و مجازات آن نابودی است.

سوفوکل انسان را منشأ هستی و نیستی و خوبیها و بدیها می‌داند. انسانی که «تنها در برابر مرگ زیون است». سوفوکل به انسان می‌اندیشد و به جنگ او با خدایان و در تشویش چگونگی پایان سرازیره به سر می‌برد. او کردار و رفتار انسان و واکنشهایش در برابر خدایان و نیز رنجها و عشقهایش را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد. دکتر ناظرزاده کرمانی در این مورد چنین می‌گوید: «در فرهنگ یونانی فلسفه به وجود می‌آید و این فلسفه انسان را در مرکز نگارش خود قرار می‌دهد».

تمامی دودمان اودیپوس محکوم به مرگند، آن هم به دست خود، و در قتل خویش با یکدیگر مشترکند. اگرچه همسران در مورد آنتیگون می‌گویند: «او نیز خوی سرکش پدر سرسختش را دارد.» و با آندره بنواز در مورد اودیپوس و آنتیگون می‌گوید: «او تا آن حد به خود سختگیر بود که چشمهایش را برکند و دخترش تا آن حد که خود را به دار آویخت» لیکن در این سرسختی تنها این دو با یکدیگر مشترک نیستند، بلکه هایمن و ایرودیکه Eurydice نیز در حدی ضعیفتر، از این سرسختی برخوردارند. هایمن در رابطه با عشق به آنتیگون و ایرودیکه از عشق به فرزند می‌توان گفت که آنتیگون، هایمن و

ایرودیکه، کفارهٔ گناهانی را که سرنوشت و تقدیر برگزیدهٔ اودیپوس نهاده بود، پس می‌دهند. در حالیکه آنتیگون، اودیپوس را عامل رنج خویش و دیگران معرفی می‌نماید: «آنها از عقوبت گناهانی که اودیپوس سرچشمهٔ آنهاست، زنوس ما را خواهد بخشود؟».

سوفوکل در اواخر نمایشنامه، ایرودیکه را نیز وارد صحنه می‌کند تا بدین طریق سرنوشت یکسانی بر دودمان اودیپوس تحمیل نماید. سرنوشت، بسیار سریع بر این دودمان فرود می‌آید. کشته‌ای پس از کشته‌ای دیگر، این رنج، برای کزین دیر هشیار، غیرقابل تحمل است. پس از محبوس نمودن آنتیگون، کزین بنا به اصرار سراهنگ و در اصل در اثر ترس از تقدیر، تصمیم به آزاد نمودن آنتیگون می‌گیرد، ولی این تصمیم، دیگر سودی برای او ندارد، چرا که تقدیر تیر خویش را به سوی او نشانه رفته است. آنتیگون خود را به دار می‌آویزد و هایمن پس از روبرو شدن با کزین با دشواری سینهٔ خویش را در فراغ آنتیگون می‌شکافد. تقدیر تیرهایش را پیاپی رها می‌سازد. ایرودیکه نیز خود را به قتل می‌رساند. تقدیر با این ضربات، کزین را به زانو درمی‌آورد، او دیگر خود را لایق مرگ نمی‌داند و سراهنگ او را «شایستهٔ هیچ» او برای رهایی از سرنوشت شوم خود در آرزوی مرگ است ولی سراهنگ، آخرین و تنها روزنهٔ امید و سعادت را به روی او می‌بندد: «در آینده مشتاق مرگ را نمی‌توان تما کرد. او نمی‌آید تا افسی از سرنوشتی که خود ساخته برهد». وی عاری از هر چیزی است که خود را بدان وصف می‌نماید. به عنوان نمونه می‌گوید: «پس بدان که ارادهٔ من فروختنی نیست» ولی پس از گفت‌وگویی کوتاه بر خلاف ارادهٔ خود و به قصد نجات آنتیگون حرکت می‌کند. او که خود گفته بود: «دلیرترین آدمها از مرگ می‌گریزند» به اچنان سرنوشت سختی گرفتار آید که بارها آرزوی مرگ نمود: «یکشید مرا، غلامان، یکشید مرا، کشگان من، یکشید مرده‌ای را».

مسأله‌ای که آندره بنواز در مورد کزین مطرح می‌کند عبارت از آن است که می‌گوید: «حتی به آنان که می‌خواهند وی را نجات بخشند چون دشمنان خود می‌نگرد»، و برای تأیید نظر خود، سخن کزین را بیان می‌کند: «کمانداران، همگی مرا به تیر بزنید... من آماج جاننداری هستم...»، لیکن پرواضح است که کزین این سخن را نه از سر احساس دشمنی، بلکه به دلیل ترحم بر خویش بر زبان رانده است. وی در این صحنه خود را موجودی قابل ترحم می‌نماید که هیچ نشانی از سرسختی و دشمنی پیشین در او مشهود نیست. در واقع وی با ترحم‌انگیز نمایاندن خویش، بیروزی آنتیگون را اعلام می‌دارد.

خدایان، خرد را پس از تحمل تمامی این رنجها، به کزین ارزانی می‌دارند: «خدایان، فرمانروایان جهانند و به پاداش این رنج، ترا خرد می‌بخشند که سرچشمهٔ خوشبختی است». گویی بر خورداری از خرد، مستلزم تحمل چنین رنجهای طاقت‌فرسایی است که از جانب خدایان تحمیل می‌گردد.

اسکارگ، براکت در مورد قهرمانان سوفوکل می‌گوید: «... آنها ابتدا درگیر بحرانی می‌شوند که آنان را وادار به تحمل مشقات زیاد و سرانجام خودشناسی می‌کند، و در آخر در می‌یابند که در پس حوادث، قوانینی فراتر از قوانین انسانی حاکم است».

بدین ترتیب سوفوکل در نمایشنامهٔ آنتیگون، انسان را مقهور دست سرنوشت نشان می‌دهد که ایزدان بر زندگانی او احاطهٔ کامل دارند. آنتیگون که از «دردهای بیشمار لبریز» است «خواستار آرامش مردگان» می‌شود و سرانجام به «مرگی زودرس» که آنرا برای خود موهبتی می‌انگاشت، گرفتار می‌آید.

به طور کلی تحلیل و بررسی شخصیتهای داستان و با نمایشنامه، جدای از یکدیگر، درست نیست چرا که در برخورد این شخصیتها با یکدیگر است که به روحیات هر یک از آنها پی می‌بریم. بدون هایمن شخصیت ایرودیکه بر ما هویدا نیست؛ همچنان که بدون کزین، آنتیگون به عنوان فردی عادی جلوه می‌کند و مانند هر خواهر دیگری می‌شود که به برادر خود علاقه‌مند است. می‌گویم علاقه‌مند، چرا که این علاقهٔ آنها در برخورد با کزین است که به منتها درجهٔ عشق [عشق متعالی] می‌رسد. شخصیت آنتیگون بی‌وجود کزین و شخصیت کزین بدون آنتیگون ناقص است.

«آنتیگون» نمایشنامه‌ای است سرشار از عشق، لیکن دست تقدیر نقشی می‌آفریند که عشقها به مرگ ختم می‌شوند. عشق بر تاروپود نمایشنامه حاکم است و سرنوشت، بر عشق، باید افزود که آنتیگون موحی از دریای طوفانی سرنوشت است که مسیر بدبختیها و رنجها را می‌پیماید و سرانجام در ساحل آرامش ابدی فرو می‌نشیند.

#### پاداشها

1. Euripide، تراژدی نویسی یونان باستان (۴۸۰ - ۴۰۶ ق.م)
2. این اشتباه در چاپ جدید (۱۳۷۰) نیز تکرار شده است.
3. لازم به ذکر است که تام اودیپ را در نمایشنامه‌ای روانی نهاده‌اند که این امر اشتباهی محض است. چرا که اودیپ، ناآگاهانه به این عمل [مادر - همسری] دست می‌بازد. دلیل ناآگاهانه بودن این اقدام، خودکشی بوکاسته [مادر و همسر اودیپ] و نابینا شدن اودیپ به دست خویش، در پی اطلاع از ماجرا می‌باشد.